رسالت
سال چهل و یکم ■ روزنامه صبح ایران
شماره ۱۱۵۰۳ ■



ترور رهبر شهید ایران را باید در افق رویارویی دو تمدن و دو منطق متفاوت از هستی و قدرت فهمید

بازدارندگی حداکثری صورت تمدنی انتقام

جواد شاملو

ادامه از صفحه اول

آنچه در این جنایت به نمایش درآمد، رویارویی یک تمدن با چهره‌ای برجسته از تمدنی دیگر بود.

من معتقدم این تمدن الحادی غرب بود که تصمیم گرفت یکی از شاخص‌ترین، برجسته‌ترین، معقول‌ترین، جدی‌ترین، درخشان‌ترین و محبوب‌ترین چهره‌های توحیدی جهان معاصر را حذف کند. این تصمیم را نمی‌توان صرفاً در چارچوب محاسبات امنیتی تل آویو یا ارزیابی‌های نظامی واشنگتن فهمید. مسئله، صرفاً یک قدرت جنگ‌طلب، تمامیت‌خواه و نظامی‌گرا در منطقه به نام اسرائیل نبود؛ مسئله، فقط یک هژمون رو به افول در جهان به نام آمریکا هم نبود. آنچه در برابر ما قرار دارد، یک منطق تمدنی است؛ منطقی که نمی‌تواند ظهور یک قدرت سیاسی برآمده از ایمان دینی، با شکل‌گیری یک الگوی حکمرانی مبتنی بر جهان‌بینی توحیدی را به سادگی تحمل کند. ترور رهبر شهید ایران را باید در چنین افقی فهمید: در افق مواجهه تمدنی که خود را یگانه الگوی معتبر زندگی بشری می‌داند؛ بنا نظمی که اعتبار و انحصار این الگو را به چالش کشیده است.

غرب جدید، در مسیر تاریخی خود، به تدریج خدا را از مرکز صورت‌بندی جهان و انسان کنار زد و انسان خودبنیاد را در جایگاه مرجع نهایی شناخت، ارزش‌گذاری و قانون‌گذاری نشاند. رنسانس و روشنگری، با تمام دستاوردها و پیچیدگی‌های تاریخی‌شان، در نهایت زمینه‌ساز صورت‌بندی تمدنی شدند که به بخش مهمی از هویت فکری و سیاسی خود را بر استقلال انسان از مرجعیت وحیانی بنا کرد. این تحول تنها به معنای کاهش نفوذ نهادهای دینی در سیاست نبود؛ بلکه به تدریج به شکل‌گیری نوعی نگاه به جهان انجامید که در آن، انسان نه بنده خدا، بلکه معیار نهایی تشخیص حقیقت و تنظیم مناسبات زندگی تلقی می‌شود. در این جهان‌بینی، قدرت نیز به تدریج از نسبت خود با حقیقت و عدالت الهی جدا شد و اعتبارش را از توانایی تولید، تصرف، کنترل و گسترش سلطه گرفت.

البته مسئله این نیست که تمام مردم غرب، یا همه جریان‌های فکری و اجتماعی آن، یکسان می‌اندیشند. سخن بر سر منطق مسلطی است که در ساختار سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و نظامی تمدن غرب رسوب کرده و خود را به‌عنوان افق نهایی و اجتناب‌ناپذیر تاریخ معرفی می‌کند. این منطق، هر نظمی را که بیرون از چارچوب انسان محوری سکولار و مناسبات قدرت آن شکل بگیرد، با سوءظن می‌نگرد؛ به خصوص اگر آن نظم نه تنها بخواهد مستقل بماند، بلکه داعیه ارائه یک الگوی بدیل برای آینده بشر را نیز داشته باشد. جمهوری اسلامی ایران از نخستین روزهای پیدایش خود، دقیقاً در همین نقطه به چالش با نظم مسلط جهانی برخاست. دعوا فقط بر سر مرزها، منابع، قراردادها یا سهم کشورها از قدرت نبود؛ اختلاف بر سر این بود که چه کسی حق دارد درباره غایت زندگی بشر، مبنای سیاست، سرچشمه مشروعیت و معنای پیشرفت سخن بگوید.

از این منظر، تبدیل شدن ایران اسلامی به یک قدرت جهانی، صرفاً به معنای افزایش توان نظامی، ارتقای جایگاه اقتصادی یا گسترش نفوذ سیاسی آن نیست. چنین تحولی معنای بسیار عمیق‌تری دارد: بالا رفتن دوباره پرچم دین در جهانی که برای چند قرن تلاش کرده است دین را به حریم خصوصی انسان‌ها محدود کند؛ اثبات این حقیقت که می‌توان با تکیه بر ایمان، استقلال سیاسی، عقلانیت راهبردی و اراده ملی، نظمی قدرتمند و اثرگذار ساخت؛ و نشان دادن اینکه تاریخ بشر الزاماً به پایان راهی که غرب برای آن ترسیم کرده است، نمی‌رسد. چنین رخدادی، انحصار تمدنی را می‌شکند که پس از رنسانس و روشنگری، خود را صاحب تفسیر نهایی از انسان، جامعه، توسعه و آینده می‌دانست. این همان چیزی است که برای تمدن غرب تحمل ناپذیر است: نه صرفاً وجود یک دولت مخالف، بلکه امکان ظهور یک افق رقیب. از همین‌جا می‌توان به معنای واقعی انتقام خون رهبر شهید ایران رسید. انتقام این خون، هرچند بدون مجازات عاملان و آمران این جنایت کامل نخواهد بود، در تنبیه متجاوزان، تحمیل هزینه به دشمنان و حتی به جهنم فرستادن ترامپ و نتانیاهو خلاصه نمی‌شود. این‌ها ممکن است بخشی از پاسخ لازم به یک جنایت تاریخی باشند، اما تمام معنای آن نیستند. انتقام در مقیاس این جنایت، باید در مقیاس همان افقی تعریف شود که دشمن برای جلوگیری از تحقق آن دست به چنین اقدامی زده است. اگر مسئله دشمن جلوگیری از تبدیل ایران به یک قدرت تمدنی بوده، پاسخ نیز باید تبدیل شدن ایران به همان قدرت باشد. اگر دشمن می‌خواسته با حذف یک رهبر، مسیر حرکت یک ملت و یک نظام را متوقف کند، پاسخ تاریخی آن است که آن ملت و نظام، نیرومندتر از گذشته مسیر خود را ادامه دهند. و اگر هدف دشمن خاموش کردن یک پرچم توحیدی بوده، انتقام واقعی آن است که این پرچم در ابعادی گسترده‌تر و بر فراز قله‌هایی بلندتر به اهتزاز درآید.

این نگاه، انتقام را از یک واکنش احساسی و مقطعی به یک رهبر آمده از ایمان دینی، باشکل‌گیری یک الگوی حکمرانی مبتنی بر جهان‌بینی توحیدی را به سادگی تحمل کند. ترور رهبر شهید ایران را باید در چنین افقی فهمید: در افق مواجهه تمدنی که خود را یگانه الگوی معتبر زندگی بشری می‌داند؛ بنا نظمی که خود را یگانه الگوی معتبر زندگی بشری می‌داند و با نظمی که چه کسی یا انحصار این الگو را به چالش کشیده است.

غرب جدید، در مسیر تاریخی خود، به تدریج خدا را از مرکز صورت‌بندی جهان و انسان کنار زد و انسان خودبنیاد را در جایگاه مرجع نهایی شناخت، ارزش‌گذاری و قانون‌گذاری نشاند. رنسانس و روشنگری، با تمام دستاوردها و پیچیدگی‌های تاریخی‌شان، در نهایت زمینه‌ساز صورت‌بندی تمدنی شدند که به بخش مهمی از هویت فکری و سیاسی خود را بر استقلال انسان از مرجعیت وحیانی بنا کرد. این تحول تنها به معنای کاهش نفوذ نهادهای دینی در سیاست نبود؛ بلکه به تدریج به شکل‌گیری نوعی نگاه به جهان انجامید که در آن، انسان نه بنده خدا، بلکه معیار نهایی تشخیص حقیقت و تنظیم مناسبات زندگی تلقی می‌شود. در این جهان‌بینی، قدرت نیز به تدریج از نسبت خود با حقیقت و عدالت الهی جدا شد و اعتبارش را از توانایی تولید، تصرف، کنترل و گسترش سلطه گرفت.

البته مسئله این نیست که تمام مردم غرب، یا همه جریان‌های فکری و اجتماعی آن، یکسان می‌اندیشند. سخن بر سر منطق مسلطی است که در ساختار سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و نظامی تمدن غرب رسوب کرده و خود را به‌عنوان افق نهایی و اجتناب‌ناپذیر تاریخ معرفی می‌کند. این منطق، هر نظمی را که بیرون از چارچوب انسان محوری سکولار و مناسبات قدرت آن شکل بگیرد، با سوءظن می‌نگرد؛ به خصوص اگر آن نظم نه تنها بخواهد مستقل بماند، بلکه داعیه ارائه یک الگوی بدیل برای آینده بشر را نیز داشته باشد. جمهوری اسلامی ایران از نخستین روزهای پیدایش خود، دقیقاً در همین نقطه به چالش با نظم مسلط جهانی برخاست. دعوا فقط بر سر مرزها، منابع، قراردادها یا سهم کشورها از قدرت نبود؛ اختلاف بر سر این بود که چه کسی حق دارد درباره غایت زندگی بشر، مبنای سیاست، سرچشمه مشروعیت و معنای پیشرفت سخن بگوید.

از این منظر، تبدیل شدن ایران اسلامی به یک قدرت جهانی، صرفاً به معنای افزایش توان نظامی، ارتقای جایگاه اقتصادی یا گسترش نفوذ سیاسی آن نیست. چنین تحولی معنای بسیار عمیق‌تری دارد: بالا رفتن دوباره پرچم دین در جهانی که برای چند قرن تلاش کرده است دین را به حریم خصوصی انسان‌ها محدود کند؛ اثبات این حقیقت که می‌توان با تکیه بر ایمان، استقلال سیاسی، عقلانیت راهبردی و اراده ملی، نظمی قدرتمند و اثرگذار ساخت؛ و نشان دادن اینکه تاریخ بشر الزاماً به پایان راهی که غرب برای آن ترسیم کرده است، نمی‌رسد. چنین رخدادی، انحصار تمدنی را می‌شکند که پس از رنسانس و روشنگری، خود را صاحب تفسیر نهایی از انسان، جامعه، توسعه و آینده می‌دانست. این همان چیزی است که برای تمدن غرب تحمل ناپذیر است: نه صرفاً وجود یک دولت مخالف، بلکه امکان ظهور یک افق رقیب. از همین‌جا می‌توان به معنای واقعی انتقام خون رهبر شهید ایران رسید. انتقام این خون، هرچند بدون مجازات عاملان و آمران این جنایت کامل نخواهد بود، در تنبیه متجاوزان، تحمیل هزینه به دشمنان و حتی به جهنم فرستادن ترامپ و نتانیاهو خلاصه نمی‌شود. این‌ها ممکن است بخشی از پاسخ لازم به یک جنایت تاریخی باشند، اما تمام معنای آن نیستند. انتقام در مقیاس این جنایت، باید در مقیاس همان افقی تعریف شود که دشمن برای جلوگیری از تحقق آن دست به چنین اقدامی زده است. اگر مسئله دشمن جلوگیری از تبدیل ایران به یک قدرت تمدنی بوده، پاسخ نیز باید تبدیل شدن ایران به همان قدرت باشد. اگر دشمن می‌خواسته با حذف یک رهبر، مسیر حرکت یک ملت و یک نظام را متوقف کند، پاسخ تاریخی آن است که آن ملت و نظام، نیرومندتر از گذشته مسیر خود را ادامه دهند. و اگر هدف دشمن خاموش کردن یک پرچم توحیدی بوده، انتقام واقعی آن است که این پرچم در ابعادی گسترده‌تر و بر فراز قله‌هایی بلندتر به اهتزاز درآید.

این نگاه، انتقام را از یک واکنش احساسی و مقطعی به یک راهبرد تاریخی تبدیل می‌کند. ممکن است مجازات عاملان یک جنایت، هیجان و رضایت طبیعی و مشروعی ایجاد کند؛ اما حتی بزرگ‌ترین ضربه به دشمن نیز اگر به تغییر موازنه قدرت و تثبیت امنیت و اقتدار کشور منجر نشود، نمی‌تواند تمام ابعاد یک پیروزی راهبردی را محقق کند. در مقابل، کشوری که بتواند از دل تهدید، توانمندی تازه بسازد؛ از دل تحریم، استقلال اقتصادی و فناوری به دست آورد؛ از دل جنگ، قدرت بازدارندگی خود را تثبیت کند؛ و از دل حذف یک رهبر، انسجام و اراده‌ای نیرومندتر تولید کند، در حال وارد کردن پاسخی است که اثر آن از عمر یک دولت یا یک رئیس جمهور فراتر می‌رود. این پاسخ، دشمن را نه فقط به خاطر جنایتی که مرتکب شده، بلکه به خاطر شکست در دستیابی به هدف نهایی‌اش مجازات می‌کند.

در این چارچوب، کلیدواژه‌ای که در سخنان رهبر انقلاب، حضرت آیت‌الله سیدمجتبی خامنه‌ای، در دیدار با فرماندهان ارشد نظامی کشور برجسته شد، اهمیتی تعیین‌کننده پیدا می‌کند: «بازدارندگی حداکثری». این تعبیر را نباید در حد یک اصطلاح نظامی یا یک توصیه متعارف امنیتی پایین آورد. بازدارندگی حداکثری، در شرایط تاریخی امروز ایران، نام یک ضرورت وجودی و یک راهبرد تمدنی است. معنای آن این است که کشور باید به نقطه‌ای از قدرت برسد که دشمن، پیش از هرگونه تصمیم برای تعرض، با مجموعه‌ای از هزینه‌های قطعی، پیش‌بینی‌ناپذیر و تحمل‌ناپذیر مواجه شود؛ به گونه‌ای که اساساً امکان طراحی یک جنگ کم‌هزینه، یک عملیات محدود و یک تجاوز بدون پیامد برای او از میان برود. کشوری که دشمن بتواند به آن حمله کند و بعد درباره زمان، شکل، شدت و هزینه پاسخ آن تصمیم بگیرد، هنوز به بازدارندگی مطلوب دست نیافته است.

بازدارندگی حداکثری یعنی دشمن نتواند درباره امنیت ایران مانند موضوعی قابل معامله و قابل مدیریت در اتاق‌های فکر خود تصمیم بگیرد. یعنی هیچ قدرتی تصور نکند که می‌تواند با یک عملیات نظامی، چند ترور، فشار اقتصادی، جنگ روانی یا ایجاد آشوب داخلی، اراده ملی ایران را درهم بشکند و پس از آن پشت میز مذاکره بنشیند و امتیاز بگیرد. بازدارندگی زمانی معنا پیدا می‌کند که هزینه تعرض به ایران از محاسبه سود احتمالی آن فراتر برود؛ زمانی که دشمن بداند آغاز جنگ، لزوماً به همان نقطه‌ای ختم نخواهد شد که او ازپیش برایش برنامه‌ریزی کرده است؛ زمانی که هیچ سناریوی مطمئنی برای پیروزی سریع، محدود و کم‌هزینه در اختیار نداشته باشد. چنین وضعیتی، نه حاصل شعار دادن، بلکه نتیجه انباشت قدرت و اثبات اراده استفاده از ظرفیت‌های دفاعی کشور در چارچوب منافع و امنیت ملی است.

درک این مفهوم مستلزم آن است که بازدارندگی را به قدرت نظامی تقلیل ندهیم. قدرت نظامی، به‌ویژه در محیط امنیتی پرمخاطره منطقه، ستون ضروری بازدارندگی است؛ اما به تنهایی کافی نیست. کشوری که از توان موشکی و دفاعی برخوردار باشد، اما اقتصادش در برابر فشارهای خارجی شکننده بماند، فناوری‌های راهبردی‌اش وابسته باشد، شبکه تولید و تأمین آن در برابر بحران تاب‌آوری نداشته باشد و جامعه‌اش در برابر جنگ روانی به‌آسانی دچار تزلزل شود، هنوز به بازدارندگی حداکثری نزدیک نشده است. بازدارندگی باید از مرزهای نظامی عبور کند و به همه اجزای حیات ملی راه یابد. این راهبرد، به همان اندازه که به اقتدار نیروهای مسلح نیاز دارد، به اقتصاد مولد، دانشگاه قدرتمند، صنعت پیشرفته، حکمرانی کارآمد، انسجام اجتماعی، سرمایه انسانی، استقلال فناوری و اعتماد عمومی نیز وابسته است.

بازدارندگی حداکثری، به معنای آن است که دشمن در هیچ عرصه‌ای نتواند برای خود یک نقطه فشار آسان و کم‌هزینه پیدا کند. اگر اقتصاد ایران به شکلی سازمان یابد که تحریم‌ها نتوانند به ابزار فلج‌سازی کشور تبدیل شوند، یک ضلع بازدارندگی تقویت شده است. اگر زیرساخت‌های حیاتی کشور در برابر حمله و خرابکاری تاب‌آور باشند، ضلع دیگری از آن تحقق یافته است. اگر ایران در علوم پایه، فناوری‌های پیشرفته، هوش مصنوعی، انرژی، ارتباطات، زیست فناوری و صنایع راهبردی به سطحی از توانمندی برسد که نتوان آن را با محرومیت از چند بازار یا قطع چند مسیر همکاری متوقف کرد، بازدارندگی از سطح دفاع نظامی به سطح اقتدار ملی ارتقا یافته است. اگر کشور بتواند در عرصه دیپلماسی، ائتلاف‌سازی و شکل‌دهی به نظم منطقه‌ای و جهانی بازیگری مؤثر باشد، دشمن با یک ایران چندبعدی و بسیار دشوارتر برای مهار مواجه خواهد شد.

در این میان، اقتصاد جایگاهی ویژه دارد. نمی‌توان از بازدارندگی حداکثری سخن گفت، اما نسبت به شکننده‌گی‌های اقتصادی کشور بی‌اعتنا بود. فشار اقتصادی، یکی از مهم‌ترین ابزارهایی است که قدرت‌های سلطه‌گر برای فرسایش اراده ملت‌ها به کار می‌گیرند. دشمن فقط به دنبال آن نیست که کارخانه‌ای تعطیل شود یا صادرات کشوری کاهش پیدا کند؛ هدف نهایی او این است که فشار معیشتی به نارضایتی سیاسی، نارضایتی سیاسی به بی‌اعتمادی عمومی و بی‌اعتمادی عمومی به مطالبه عقب‌نشینی راهبردی تبدیل شود. بنابراین اقتصاد مقاوم و کارآمد، بخشی از توان دفاعی کشور است. قدرتی که نتواند نان، رفاه، امید و چشم‌انداز زندگی مردم خود را تأمین کند، ناچار بخش مهمی از انرژی ملی‌اش را صرف مدیریت پیامدهای ضعف داخلی خواهد کرد. ایران قدرتمند باید بتواند هم‌زمان در برابر تهدید خارجی بایستد و کیفیت زندگی مردم خود را ارتقا دهد. این دو هدف نه در تعارض با یکدیگرند و نه قابل جایگزینی با هم؛ هر دو از ارکان اقتدار ملی‌اند.

اما بازدارندگی حداکثری تنها در نسبت ایران و دشمن خارجی تعریف نمی‌شود. این راهبرد، پیامدهای مهمی برای سیاست داخلی نیز دارد؛ پیامدهایی که نباید از کنار آن‌ها گذشت. رهبر شهید انقلاب، جایگاه ولایت فقیه و قانون اساسی مبتنی بر این نظریه، همواره خار چشم بخشی از جریان‌ها و عناصر داخلی بوده است؛ جریان‌هایی که خود را از نظر سیاسی و فکری درون منظومه جمهوری اسلامی تعریف نمی‌کنند، اما در عین حال می‌کوشند از ظرفیت‌های آن برای پیشبرد پروژه‌های خود بهره ببرند. این جریان‌ها، در برهه‌های مختلف، جایگاه ولایت فقیه را نه یک رکن اساسی در ساختار سیاسی کشور، بلکه مانعی در برابر تغییر مسیر ایران به سمت الگوی مطلوب غرب معرفی کرده‌اند. در نگاه آنان، مهم‌ترین مانع برای هضم ایران در شکم سیری‌ناپذیر غرب، همان جایگاهی است که امکان حفظ استقلال راهبردی نظام را فراهم می‌کند.

برای فهم این مسئله باید به یک واقعیت بنیادین توجه داشت: اختلاف اصلی در سیاست ایران، همیشه بر سر چندروش اجرایی یا اختلاف سلیقه در اداره کشور نبوده است. در لایه‌ای عمیق‌تر، منازعه بر سر تعریف استقلال، معنای پیشرفت، نسبت ایران با نظم جهانی و حدود پذیرش فشار خارجی جریان داشته است. یک نگاه، استقلال را امری قابل مذاکره و قابل تعدیل می‌داند و تصور می‌کند که با جلب رضایت قدرت‌های مسلط می‌توان امنیت، توسعه و رفاه را تضمین کرد. نگاه دیگر، استقلال را شرط اساسی هرگونه پیشرفت پایدار می‌داند و معتقد است کشوری که اختیار تعیین مسیر خود را از دست بدهد، حتی اگر در مقاطعی از امتیازهای اقتصادی برخوردار شود، در نهایت به بخشی از طرح و اراده دیگران تبدیل خواهد شد. این دو نگاه، صرفاً دو سلیقه متفاوت در دیپلماسی نیستند؛ دو برداشت متفاوت از مفهوم قدرت و جایگاه ایران در جهان‌اند.

جریان غرب‌گرا، در صورت‌بندی ساده‌شده خود، همواره یک وعده اساسی داشته است: می‌توان با کاهش تنش، عقب‌نشینی از مواضع مستقل، پذیرش قواعد نظم مسلط و جلب اعتماد آمریکا و اروپا، مسئله دیرینه ایران و غرب را حل کرد. این نگاه، ریشه بخش مهمی از مشکلات کشور را در تنش با غرب جست‌وجو می‌کند و در نتیجه، راه‌حل را نیز در تعدیل مؤلفه‌های استقلال ایران می‌بیند. اما تجربه تاریخی جمهوری اسلامی، و به‌ویژه تجربه مواجهه‌های نظامی و امنیتی اخیر، باید این تصور را با یک پرسش اساسی مواجه کرده باشد: آیا مسئله غرب با ایران، صرفاً اختلاف بر سر رفتارهای مشخص جمهوری اسلامی است یا اصل وجود یک ایران مستقل و برخوردار از قدرت تصمیم‌گیری راهبردی را برنمی‌تابد؟ اگر دشمن در شرایط مذاکره نیز دست به تعرض نظامی می‌زند، اگر توان دفاعی کشور را تهدیدی غیرقابل قبول می‌داند و اگر حتی از رشد ظرفیت‌های علمی و صنعتی ایران احساس خطر می‌کند، چگونه می‌توان ادعا کرد که با چند توافق یا چند امتیاز، تعارض بنیادین حل خواهد شد؟

مسئله در اینجا نه فنی دیپلماسی نیست. مذاکره، تعامل و توافق می‌توانند ابزارهای مهمی برای تأمین منافع ملی باشند؛ اما ابزار، جایگزین قدرت نمی‌شود و دیپلماسی بدون پشتوانه بازدارنده، به راحتی می‌تواند به عرصه تحمیل اراده طرف قدرتمندتر تبدیل شود. مسئله این است که نباید دیپلماسی را به سازوکاری برای جلب رضایت دائمی دشمن تبدیل کرد. دیپلماسی زمانی مؤثر است که طرف مقابل بداند با کشوری مواجه است که هم امکان گفت‌وگو دارد و هم توان دفاع از منافع خود را؛ هم اهل توافق است و هم حاضر نیست امنیت، استقلال و آینده خود را به وعده‌های دیگران گره بزند. اتفاقاً بازدارندگی حداکثری می‌تواند زمینه مذاکره‌ای با ثبات‌تر و برابرتر را فراهم کند، زیرا طرف مقابل را از توهم امکان تحمیل یک طرفه خواسته‌هایش خارج می‌سازد.

حل مسئله دیرین ایران و غرب نیز از همین مسیر می‌گذرد. این مسئله نه با تسلیم ایران حل خواهد شد و نه با انتظار برای پایان برای تغییر رفتار قدرت‌هایی که منافع خود را در محدود کردن استقلال دیگران تعریف کرده‌اند. مسئله زمانی تغییر می‌کند که غرب از چشم‌انداز بلعیدن ایران مأیوس شود؛ زمانی که به‌فهمد جمهوری اسلامی را نمی‌توان با فشار اقتصادی، عملیات نظامی، جنگ روانی، نفوذ سیاسی یا ترور رهبرانش به مسیری که مطلوب اوست سوق داد. ایران باید به نقطه‌ای برسد که پذیرش واقعیت وجودی آن، برای غرب نه از سر علاقه و احترام اخلاقی، بلکه از سر محاسبه عقلانی و فقدان گزینه جایگزین باشد. غرب باید بفهمد با کشوری روبه‌رو است که نمی‌تواند آن را حذف کند، نمی‌تواند آن را ببلعد و نمی‌تواند اراده‌اش را درهم بشکند. آن‌گاه است که مناسبات از منطق سلطه و تحمیل، به منطق پذیرش واقعیت و تنظیم روابط تغییر خواهد کرد.

در چنین شرایطی، جریان‌هایی که تمام راه نجات ایران را در رضایت غرب خلاصه کرده‌اند، با یک بحران جدی در اعتبار شخصیتی، فقط یک فرد را هدف قرار نداده، به تصور خود، نقطه اتصال تاریخی یک تجربه سیاسی، یک هویت جمعی و یک افق تمدنی را نشانه رفت. از همین رو، پاسخ به این جنایت نمی‌تواند صرفاً در قالب جایگزینی یک مدیر با مدیری دیگر یا ادامه عادی امور اداری نظام تعریف شود. مسئله، اثبات تداوم و حتی ارتقای همان مسیر است؛ نشان دادن اینکه یک جریان تاریخی را نمی‌توان به حیات یک فرد محدود کرد، هرچند آن فرد از برجسته‌ترین و اثرگذارترین شخصیت‌های تاریخ معاصر باشد.

اتفاقاً یکی از مهم‌ترین ابعاد بازدارندگی حداکثری، همین اطمینان دشمن از ناتوانی‌اش در ایجاد خلأ راهبردی از طریق ترور است. اگر ترور یک شخصیت عالی‌رتبه بتواند نظام سیاسی را دچار سردرگمی، جامعه را گرفتار اختلاف و سیاست خارجی کشور را به عقب‌نشینی وادار کند، دشمن به این نتیجه خواهد رسید که عملیات‌های مشابه همچنان ابزار مؤثری برای تغییر رفتار ایران هستند. اما اگر ساختار سیاسی کشور از چنان انسجام، ظرفیت نهادی و عمق راهبردی برخوردار باشد که هیچ ترور ی نتواند مسیر آن را متوقف کند، محاسبه دشمن تغییر خواهد کرد. بازدارندگی تنها آن نیست که دشمن از حمله به زیرساخت‌ها یا مراکز نظامی برترسد؛ باید از این نیز مأیوس شود که با هدف قرار دادن افراد، می‌تواند اراده یک ملت و تداوم یک نظام را مختل کند. کشوری که آینده خود را به اشخاص گره نزند و برای انتقال مسئولیت، استمرار تصمیم‌گیری و مدیریت بحران سازوکارهای نیرومند داشته باشد، در برابر ترور نیز مقاوم‌تر خواهد بود.

این نکته، اهمیت جایگاه ولایت فقیه و استمرار نهادی آن را که از انقلاب اسلامی آغاز شد و در دهه‌های بعد، در مواجهه با فشارها و بحران‌های گوناگون تداوم یافت. دشمن با ترور چنین شخصیتی، دقیقاً به دنبال ایجاد خلأ و بی‌ثباتی است. او می‌داند که در لحظات بحرانی، وجود یک نهاد مرجع، یک سلسله‌مراتب روشن و یک مسیر قانونی برای انتقال قدرت، می‌تواند مانع از فروپاشی و هرج‌ومرج شود. به همین دلیل، ترور رهبر شهید ایران را صرفاً در حد جنایت دو سیاستمدار یا تصمیم دو دولت تقلیل دهیم. این جنایت، در بنیادی‌ترین لایه خود، مواجهه تمدن الحادی غرب با امکان ظهور یک قدرت توحیدی بود. تمدنی که قرن‌ها کوشیده است جهان را بامعیارهای خود تعریف کند، نمی‌خواهد شاهد آن باشد که یک کشور با هویتی دینی، با تکیه بر استقلال و اراده ملی، به قدرتی جهانی تبدیل شود و نشان دهد که مسیر دیگری برای آینده بشر وجود دارد. به همین دلیل، حذف یک شخصیت برجسته دینی و سیاسی را نمی‌توان در متن تلاش برای متوقف کردن یک امکان تاریخی فهمید؛ امکانی که اگر به نتیجه برسد، نه فقط معادلات منطقه، بلکه تصور مسلط از نسبت دین و قدرت در جهان را نیز دگرگون خواهد کرد.

پس انتقام خون شهید سیدعلی خامنه‌ای را نباید در تقویم عملیات‌های نظامی، فهرست اهداف دشمن یا تعداد ضربات متقابل خلاصه کرد. مجازات عاملان و آمران این جنایت، مطالبه‌ای مشروع و بخشی از پاسخ ملی است؛ اما پاسخ نهایی باید از آن فراتر برود. پاسخ نهایی، ساختن ایرانی است که دیگر هیچ قدرتی نتواند درباره بقا، استقلال و آینده آن تصمیم بگیرد. ایرانی که در آن، توان نظامی با اقتصاد قدرتمند، دانش پیشرفته با صنعت مولد، دیپلماسی فعال با استقلال راهبردی، و ایمان دینی با عقلانیت حکمرانی پیوند خورده باشد. ایرانی که نه‌تنها از تهدیدها جان سالم به در می‌برد، بلکه از دل آن‌ها ظرفیت‌هایی تازه برای پیشرفت و اثرگذاری جهانی می‌سازد.

اگر دشمن تصور کرده است با ترور رهبر شهید ایران می‌تواند دوچندان می‌کند. ولایت فقیه در ساختار جمهوری اسلامی، صرفاً یک جایگاه تشریفاتی یا یک عنوان حقوقی نیست؛ یکی از مؤلفه‌های اصلی هویت سیاسی نظام و ضامن پیوند میان مبانی انقلاب و سازوکار حکمرانی است. اختلاف بر سر این جایگاه نیز، در بسیاری از موارد، در واقع اختلاف بر سر ماهیت جمهوری اسلامی و حدود استقلال آن است. دشمن خارجی به خوبی می‌داند که تضعیف این رکن می‌تواند به تضعیف اراده سیاسی مستقل کشور منجر شود؛ همان طور که بخشی از جریان‌های داخلی نیز، گاه آگاهانه یا ناآگاهانه، با نادیده گرفتن اهمیت آن، در مسیری حرکت کرده‌اند که نتیجه‌اش نزدیک شدن به همان الگوی مطلوب غرب بوده است. بنابراین، تثبیت کارآمد، قانونی و مقتدرانه جایگاه ولایت فقیه، بخشی از مسئله بازدارندگی سیاسی ایران است؛ البته این اقتدار هنگامی پایدار می‌ماند که با عقلانیت، عدالت، حکمرانی مؤثر و اعتماد عمومی همراه باشد.

از سوی دیگر، ایران برای رسیدن به جایگاه یک قدرت جهانی، ناگزیر است تعریف خود از قدرت را نیز گسترش دهد. قدرت جهانی صرفاً کشوری نیست که بتواند از مرزهایش دفاع کند یا در یک جنگ منطقه‌ای هزینه‌هایی به دشمن تحمیل کند. قدرت جهانی کشوری است که در شکل دادن به آینده نقش داشته باشد؛ فناوری تولید کند، اقتصاد اثرگذار داشته باشد، در زنجیره‌های تأمین جهانی جایگاه به دست آورد، در معادلات انرژی و تجارت نقش‌آفرین باشد، در علوم و دانشگاه‌ها مرجعیت پیدا کند و بتواند در تولید معنا و صورت‌بندی مسائل جهان مشارکت کند. در این میان، رسانه‌ها نیز مسئولیتی فراتر از رباتاب خبر و تکرار شعارها دارند. جامعه باید بداند چرا بازدارندگی اهمیت دارد، چگونه محقق می‌شود، چه موانعی بر سر راه آن قرار دارد و چه نسبتی با زندگی روزمره مردم پیدا می‌کند. بازدارندگی نباید به مفهومی دور از دسترس و متعلق به جلسات تخصصی تبدیل شود. مردم باید بتوانند نسبت میان یک کارخانه پیشرفته، یک دانشگاه توانمند، یک شبکه زیرساختی تاب‌آور، یک اقتصاد مستقل، یک نظام دفاعی مقتدر و امنیت کشور را درک کنند. همچنین باید روشن باشد که بازدارندگی حداکثری با ماجراجویی، جنگ‌طلبی یا بی‌اعتنایی به هزینه‌های انسانی و اقتصادی جنگ تفاوت دارد. هدف آن، اتفاقاً جلوگیری از جنگ از طریق از میان بردن وسوسه تعرض است. قدرت برای آنکه امنیت ایجاد کند، باید به اندازه‌ای معتبر باشد که دشمن انگیزه آزمودن آن را از دست بدهد.

از این منظر، بازدارندگی حداکثری نه یک شعار جنگی، بلکه راهبردی برای صیانت از صلح و استقلال است. کشوری که ضعیف باشد، ممکن است ناخواسته به میدان جنگ دیگران تبدیل شود؛ کشوری که قدرت دفاع از خود را نداشته باشد، ناچار است امنیتش را از اراده قدرت‌های خارجی طلب کند؛ و کشوری که برای تضمین بقای خود به رضایت دشمن وابسته باشد، در نهایت در برابر خواسته‌های او آسیب‌پذیر خواهد شد. صلح پایدار، در چنین جهانی، از مسیر التماس برای امنیت به دست نمی‌آید. صلح زمانی امکان‌پذیر می‌شود که تعرض، بی‌فایده و پرهزینه باشد. این همان منطق بازدارندگی است: ساختن قدرت برای آنکه قدرت به ابزار جلوگیری از جنگ تبدیل شود.

در نهایت، باید بار دیگر به نقطه آغاز بازگشت. من مخالفم که ترور رهبر شهید ایران را صرفاً در حد جنایت دو سیاستمدار یا تصمیم دو دولت تقلیل دهیم. این جنایت، در بنیادی‌ترین لایه خود، مواجهه تمدن الحادی غرب با امکان ظهور یک قدرت توحیدی بود. تمدنی که قرن‌ها کوشیده است جهان را بامعیارهای خود تعریف کند، نمی‌خواهد شاهد آن باشد که یک کشور با هویتی دینی، با تکیه بر استقلال و اراده ملی، به قدرتی جهانی تبدیل شود و نشان دهد که مسیر دیگری برای آینده بشر وجود دارد. به همین دلیل، حذف یک شخصیت برجسته دینی و سیاسی را نمی‌توان در متن تلاش برای متوقف کردن یک امکان تاریخی فهمید؛ امکانی که اگر به نتیجه برسد، نه فقط معادلات منطقه، بلکه تصور مسلط از نسبت دین و قدرت در جهان را نیز دگرگون خواهد کرد.

پس انتقام خون شهید سیدعلی خامنه‌ای را نباید در تقویم عملیات‌های نظامی، فهرست اهداف دشمن یا تعداد ضربات متقابل خلاصه کرد. مجازات عاملان و آمران این جنایت، مطالبه‌ای مشروع و بخشی از پاسخ ملی است؛ اما پاسخ نهایی باید از آن فراتر برود. پاسخ نهایی، ساختن ایرانی است که دیگر هیچ قدرتی نتواند درباره بقا، استقلال و آینده آن تصمیم بگیرد. ایرانی که در آن، توان نظامی با اقتصاد قدرتمند، دانش پیشرفته با صنعت مولد، دیپلماسی فعال با استقلال راهبردی، و ایمان دینی با عقلانیت حکمرانی پیوند خورده باشد. ایرانی که نه‌تنها از تهدیدها جان سالم به در می‌برد، بلکه از دل آن‌ها ظرفیت‌هایی تازه برای پیشرفت و اثرگذاری جهانی می‌سازد.

اگر دشمن تصور کرده است با ترور رهبر شهید ایران می‌تواند از این مسیر را پایین بیاورد، باید با واقعیتی متفاوت مواجه شود: پرچمی که به اراده یک ملت و به یک افق تمدنی تعلق دارد، با ترور یک فرد فرو نمی‌افتد. برعکس، مسئولیت تاریخی ما این است که آن را در ارتفاعی بالاتر به اهتزاز درآوریم. اگر دشمن از ظهور یک قدرت دینی در جهان ناخشنود است، پاسخ ما باید تحقق همین قدرت باشد. اگر از استقلال ایران بیم دارد، پاسخ ما باید استقلالی عمیق‌تر و پایدارتر باشد. اگر از بازگشت دین به عرصه ساخت تمدن هراس دارد، پاسخ ما باید نشان دادن توان تمدنی اسلام در ساختن آینده باشد. و اگر تصور می‌کند که با ترور می‌تواند اراده ایران را درهم بشکند، باید به نقطه‌ای برسیم که دیگر حتی فکر چنین محاسبه‌ای نیز برای او ممکن نباشد. این است معنای راهبردی بازدارندگی حداکثری؛ و این است معنای انتقام در مقیاس تاریخ. انتقام خون رهبر شهید ایران، صرفاً شکست دادن دشمن در یک رویارویی نیست؛ تحمیل شکست به راهبردی است که برای جلوگیری از ظهور ایران قدرتمند طراحی شده است. انتقام، آن روز به تمامیت خود نزدیک می‌شود که تمدن غرب ناچار شود واقعیت ایران اسلامی را نه به‌عنوان مسئله‌ای موقت که باید حل یا حذف شود، بلکه به‌عنوان قدرتی پایدار، اثرگذار و غیرقابل بلعیدن بپذیرد. باید کاری کرد که دشمن، به جای رؤیای